به مناسبت سده ی مارکس

این اولین مقاله به همت رفقای دانشجوی سوسیالیست انقلابی در لندن و از مجله ی انترناسیونال (سال هشتم- شماره ی ۱ و ۲- ژانویه، آوریل ۱۹۸۳) ترجمه شده است.

****

مارکس تمامی علوم اجتماعی را دگرگون ساخت. او در راه های قراردادی برخورد به فلسفه، جامعه ی تاریخ، اقتصاد سیاسی، سیاست و چشم انداز رهائی بشریت تحولی انقلابی را سبب گشت. این تحولات را تحت عنوان کلی "تئوری ماتریالیزم تاریخی" جمع بندی کرده اند. ارنست مندل معتقد است که نکته ی کلیدی این تئوری در مرکزی شناختن توان انقلابی طبقه ی کارگر است.

****

نقش پرولتاریا

مارکس تاریخ را به مثابه ی پدیده ای که با قوانینی عینی تعیین می شود، تلقی می کرد و معتقد بود که علم قادر به کشف این قوانین است. این قوانین از ساختار و دینامیزم ویژه، هر یک از وجوه مشخص تولیدی ناشی می شوند. مارکس، در عین حال به تعیین اجتماعی تاریخ به منزله ی علم و به تعیین تاریخی جامعه (و اقتصاد)

به منزله ی علم تأکید می ورزید. قوانین "ابدی" اقتصادی وجود ندارند. فقط قوانین مشخص اقتصادی برای اشکال مشخص سازماندهی اجتماعی اقتصادی وجود دارند.

اما، مارکس در همان حالی که برای کشف قوانین حرکت هر وجه مشخص تولیدی (به ویژه قوانین حرکت جامعه ی بورژوایی که وجه تولید سرمایه داری بر آن حاکم است) تلاش می کرد، درک مکانیکی جبری تاریخ را که وجه مشخصه ی ماتریالیست های فرانسوی قرن ۱۸ بود، رد کرد (بعدها، این درک از تاریخ به واسطه ی تکامل گرائی مبتذلی که بر متفکرین سوسیالیست از قبیل کائوتسکی تأثیر داشت، احیاء شد).

مارکس بر جنبه ی فعال تاریخ تأکید می ورزید، جنبه ای که وجه مشخصه ی تفاوت رفتار انسانی با رفتار صرفاً حیوانی است (این تأکید را نه تنها در "تزهای در باره ی فویرباخ" که در جلد اول "سرمایه" نیز می توان یافت، از "گروندریسه" و سایر مباحثات فلسفی و تاریخی مارکس می گذریم). فلسفه ی تاریخ مارکس- چون فلسفه ی او به طور کلی- فلسفه ی پراکسیس (عمل) است. ماتریالیزم تاریخی این را انکار نمی کند که بشریت تاریخ را خود می سازد. تاریخ به واسطه ی نیروهای اسرارآمیز خارجی بر آن تحمیل نمی شود. البته، زنان و مردان تاریخ را مستقل از شرایطی که خود را در آن می یابند، نمی سازند. این شرایط در درجه ی نخست عبارتند از امکانات مادی ای که به واسطه ی سطح موجود و ممکن رشد نیروهای مولده تعیین می شوند، و امکانات مشخصی که در نتیجه برای گسترش بهره مندی و خودسازی تولیدکنندگان وجود دارند.

اما، آن ها خود تاریخ خود را می سازند. سطح آگاهی و درک شان از شرایط و آینده ی خود، درجه ی برخورد عینی (علمی)شان به واقعیت، و نیز درجه ی خود فریبی ای که هنوز از آن رنج می برند، همگی بر نحوه ای که آن ها سرنوشت خویش را می سازند، به شدت تأثیر می گذارد. مارکس معتقد بود که بشریت به این امر مهم

یعنی تعیین سرنوشت خویش دست خواهد یافت، نه تنها از طریق درک قوانین عینی حرکت جامعه که هم چنین به دلیل ظرفیتش در دستیابی فعال به اهداف رهائی بخش در سرتاسر نوشته های مارکس این هدف رهائی بخش وجود دارد: الغای تمام آن شرایط اجتماعی ای که مردان و زنان را به ستمدیدگان، استثمارشدگان، محرومان و موجودات بدبخت تبدیل می کند؛ و تحقق دادن به جامعه ای که در آن رشد آزاد هر فرد پیش شرط رشد آزاد همه ی افراد می گردد.

بدین ترتیب، مارکس صرفاً یک عالم اجتماعی نبود. او خود را به ایجاد یک تحول انقلابی در علوم اجتماعی، تاریخ، اقتصاد و فلسفه محدود نساخت. او، هم چنین، در سیاست و حرکت به سوی رهائی بشر ("سوسیالیزم")، که قدیمی تر از جامعه ی بورژوایی، و در حقیقت به قدمت خود جامعه ی طبقاتی اند، دست به یک تحول انقلابی زد. در عین این که باید از نظر روش شناسی میان انقلاب او در علم (که باید با معیارهای صرفاً علمی و نه "طبقاتی" سنجیده شوند) و انقلاب او در سیاست و تلاش های رهائی بخش تمایز قائل شد، ولی این انقلابات در فکر و در عمل دائماً بر یکدیگر تأثیر می گذارند. تنها در صورت ترکیب هر دو است که می توانیم مارکسیزم را در تمامیت آن و در غنای با شکوه ش درک و بیان کنیم: به مثابه ی یک تمامیت در حال حرکت، که با دگم و مذهب هیچ ارتباطی ندارد.

برای عصری که با انقلاب صنعتی آغاز می شود، تمامیت تئوری و عمل مارکسیزم را می توان از طریق توان انقلابی طبقه ی کارگر به عنوان تنها نیروی اجتماعی که از نظر عینی و ذهنی قادر به جایگزین کردن جامعه ی بورژوائی (وجه تولید سرمایه داری) با شکل عالی تری از تمدن و سازماندهی اجتماعی اقتصادی است (جامعه ی بی طبقه، کمونیزم، که سوسیالیزم نخستین و یا مرحله ی "پائین تر" آن است)، جمع بندی کرد. این بدان معنی نیست که برای مارکس و انگلس پیروزی سوسیالیزم محصول غیرقابل اجتناب تضادهای درونی سرمایه داری محسوب می شد. کاملاً برعکس: آن ها غالباً تأکید داشتند که جوامع بشری در طول تاریخ

می توانند هم پیشرفت کنند و هم به عقب برگردند؛ آن ها می توانند حتی از میان بروند.

هیچ امر جبری در درک مارکس از تاریخ وجود ندارد. او براساس شناخت علمی جامعه ی بورژوائی و در پرتو درس های سه هزار سال مبارزه ی طبقاتی، اعلام می کند که هیچ طبقه ای جز طبقه ی کارگر معاصر، یعنی، دستمزدبگیران، توان جایگزینی سرمایه داری با جامعه ی سوسیالیستی را ندارد. به همین دلیل سرنوشت بشریت به پیروزی طبقه ی کارگر جهانی بستگی دارد (از زمان نگارش "ایدئولوژی آلمانی" تا هنگام مرگ، مارکس امکان استقرار سوسیالیزم را امری بین المللی تلقی می کرد که در سطح جهانی قابل تحقق است).

توان تخریبی سرمایه داری، که درست از همان خصائل مترقی آن ناشی می شود، یعنی در درجه ی نخست ظرفیتش در رشد نیروهای مولده، اما، رشد به اشکالی که نمی تواند از قید و بند مالکیت خصوصی، تولید کالائی، رقابت و بی توجهی به معقولیت اجتماعی همگانی خلاص شود، بشریت را بر سر دو راهی قرار خواهد داد: یا بربریت و یا سوسیالیزم. آگاهی به امر قدرت بالقوه ی بشر برای از میان برداشتن خود (از طریق فجایع اکولوژیک، جنگ هسته ای، و غیره) امروزه در حال رشد است. مارکس و انگلس، اما، نزدیک به یک قرن و نیم پیش به این خطر واقف بودند. برای آن ها دو راهی "سوسیالیزم یا بربریت" (که به این شکل برای اولین بار توسط روزا لوکزامبورگ فرموله شد) بدین معنی بود: یا پیروزی در مبارزه ی طبقاتی واقعی طبقه ی کارگر جهانی موجود، یعنی انقلاب سوسیالیستی جهانی، و یا انحطاط و سقوط تمدن بشری، اگر نگوئیم از میان رفتن نژاد انسانی. آن چه لنین، بین الملل کمونیستی، تروتسکی و مارکسیست های انقلابی بعدی در باره ی این موضوع نوشتند، به نقد در کارهای اساسی اقتصادی و سیاسی مارکس وجود داشت، هر چند که او قادر نبود مرحله ی امپریالیستی سرمایه داری را در تحلیل خود در نظر بگیرد، زیرا که این مرحله در زمان حیات او آغاز نشد. نزد او این دو راهی نتیجه ی یک

مرحله ی از نظر تاریخی محدود سرمایه داری نبود. این مسأله نتیجه ی جامعه ی بورژوائی است، نتیجه ی مخصوص وجه تولید سرمایه داری.

سوسیالیزم علمی، یعنی انقلاب در سیاست و تلاش های بشریت برای آزادی، هم چنین شامل یک سری دگرگونی ها در عملکردهای سنتی سیاسی و اجتماعی است که به همان اندازه ی انقلاب مارکس در علوم اجتماعی ریشه ای و اساسی هستند:

۱- به خدمت گیری دوباره ی آگاهی، یعنی علم، در تعیین عمل سیاسی، حداقل برای آن طبقه ی اجتماعی که به واسطه ی منافع مادی اجتماعی محدود نشده است (و مارکس معتقد بود که طبقه ی کارگر تنها طبقه ی بالقوه انقلابی است که قادر به انجام این امر است) و برای همه ی آن افرادی که تا آن جا که ممکن است، از طریق آزاد کردن خود از تمام تأثیرات ایدئولوژی های بورژوائی و خرده بورژوائی که سد راه آگاهی علمی از مسائل اجتماعی اند، قادر به دستیابی به همان سطح از روشن ذهنی هستند.

این برای مارکس بدین معنی بود که این افراد لااقل به طور عینی تلاش می کنند تا خود را با منافع تاریخی و مبارزات ملموس طبقه ی کارگر هم بسته سازند. قبل از مارکس، فعالیت سیاسی به عنوان محصول علاقه ی کور، حرص و یا عقل انتزاعی محسوب می شد. مارکس گام عظیمی با درک این مسأله به جلو برداشت که از آن جا که عمل سیاسی به مبارزه ی طبقاتی در یک جامعه ی مشخص بستگی دارد، و ساختار و دینامیزم آن جامعه می تواند به طور علمی تجزیه و تحلیل شود، پس فعالیت سیاسی باید در چارچوب قوانینی که بر سرنوشت آن جامعه حاکم است و براساس پویائی مبارزه ی طبقاتی مشاهده گردد.

۲- ارتقاء آرمان های رهائی بخش به سطحی عالی تر از طریق ادغام آن با دانش علمی و آگاهی انقلابی.

برخلاف آن چه مارکسیست اتریشی، اتوبائر می گفت ("سیاست علم پیش بینی است") مارکسیست ها خود را به "پیش گوئی" آن چه اتفاق خواهد افتاد، محدود

نمی کنند. یا، به عبارت دقیق تر، آن ها به طور جبری تصور نمی کنند که نتیجه ی تاریخ، در هر مرحله ی تعیین کننده، از قبل کاملاً مقدر گشته است. نتیجه ی تاریخ در جامعه ی طبقاتی نتیجه ی مبارزه ی طبقاتی است. و نتیجه ی مبارزه ی طبقاتی، دست کم در پاره ای جهات، بستگی دارد به اقدام آگاهانه ی طبقه ی اجتماعی انقلابی (و ضد انقلابی)، سطح متوسط آگاهی طبقاتی، پیشگام و رهبری انقلابی آن، مداخله ی فعالش، سرعت و ابعاد واکنش طبقه، اعتماد به نفسش، تجربه اش، و غیره. هیچ یک از این عوامل نتیجه ی جبری و اجتناب ناپذیر مجموعه ی از پیش داده شده ای از شرائط و اوضاع مادی، نیست. آن ها، هم چنین به سیر مشخص و واقعی مبارزه ی طبقاتی جاری و در طی سال های پیشین بستگی دارند. یعنی، این عوامل نقش عامل ذهنی در شکل دادن به تاریخ را تأکید می کنند.

درک مارکسیستی سیاست به کشف قوانین حرکت یک جامعه ی مشخص و "وفق دادن" خود به آن ها محدود نمی گردد. نزد مارکسیزم، سیاست به معنای درک این قوانین حرکت است به این منظور که مبارزه برای یک هدف مشخص (ساختمان جامعه ی بی طبقه و پیش شرط های ضروری برای آن: سرنگونی سرمایه داری، رهائی طبقه ی کارگر و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، به معنای تلاش آگاهانه ی طبقه ی کارگر برای بازسازی جامعه بر اساس یک برنامه ی آگاهانه) بتواند بازده بیشتری داشته باشد و از همه لحاظ از امکان موفقیت بیشتری برخوردار گردد.

۳- وحدت تلاش های رهائی بخش ("سوسیالیزم") و جنبش واقعی تاریخی یک طبقه ی اجتماعی واقعاً موجود و مبارز: یعنی پرولتاریا، طبقه ی دستمزدبگیر، به مثابه ی یک مقوله ی اجتماعی عینی، بدون در نظر گرفتن سطح (متغیر) آگاهی اش.

این قضیه به هیچ وجه تا اواخر نیمه ی دوم قرن نوزدهم برای همه ی سوسیالیست ها بدیهی نبود. و در اوائل قرن بیستم یک بار دیگر تلویحاً رد شد.

"خداحافظی با پرولتاریا"ی آندره گورتس اصلاً کشف جدیدی نبود، تکرار همان خردمندی های کاذب گذشته بود. همین مطالب به نقد در نوشته های سورل، میشل و سایر "سوسیالیست"های ضد مارکسیست دوران قبل از جنگ جهانی اول نیز یافت می شد. جالب این جاست که تقریباً تمامی مبلغین "سوسیالیزم واقعاً موجود" (که یکی از بی معنی ترین فرمول هاست) هم این اصل بنیادی مارکسیزم را رد می کنند. چرا که اگر قرار باشد از طبقه ی کارگر شروع کنیم، یعنی از دستمزدبگیران، همان طور که هستند و همان طور که در زندگی واقعی خود دست به مبارزات مشخص می زنند، آن وقت، البته، بسیاری از فرضیات سیاسی و نظری گرایش های متفاوت "حاکم" و بوروکراسی های درون جنبش سازمان یافته ی کارگری بی اعتبار می شوند.

چگونه می توان نقش احزاب کمونیست حاکم در کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی را به مثابه ی نمایندگان و رهبران طبقه ی کارگر "توجیه" کرد. هنگامی که هر از چند گاهی اکثریت عظیم طبقه ی کارگر واقعاً موجود علیه آن حکومت به شورش و قیام متوسل می شود- همان طور که بیش از ۸۰ درصدشان چندی پیش در لهستان کردند؟ چگونه می توان ادعا کرد که طبقه ی کارگر درغرب "بورژوائی شده و در جامعه ی موجود ادغام گشته است" (تز سیاسی و نظری اساسی همه ی گرایش های رفرمیست و نئورفرمیست، منجمله به اصطلاح کمونیست های اروپائی)، هنگامی که همین طبقه هر از چند گاهی از طریق اقدامات عظیم توده ای،در میلوین ها نفرشان، مناسبات تولیدی سرمایه داری را به زیر سؤال می کشد- همان طور که در اسپانیا در سال ۶۷-۱۹۶۳، ایتالیا در ژوئیه ۱۹۴۸، بلژیک در دسامبر ۱۹۶۰، فرانسه در مه ۱۹۶۸، ایتالیا در پائیز ۱۹۶۹، پرتقال در ۷۵-۱۹۷۴، و غیره کردند (از دوران ۲۹-۱۹۱۸ بگذریم)؟

از طریق این وحدت، مارکس به سوسیالیزم و سوسیالیست ها اهرم بالقوه نیرومندی برای اقدامات عظیم اعطاء کرد. پاسخ او به این سؤال که "آیا سوسیالیزم

ممکن است؟" مثبت بود و در عین حال مشروط. آری، سوسیالیزم ممکن است، به شرط آن که در عمل، در زندگی واقعی، مبارزه ی طبقاتی ملموس، اجتناب ناپذیر و ابتدائی یک طبقه ی واقعی اجتماعی که شامل صدها میلیون نفر از مردم می شود (پرولتاریای مدرن) با اهداف سوسیالیستی رهائی بخش برای ساختمان یک جامعه ی بی طبقه ادغام گردد.

٤- وحدت سازمان انقلابی با خود سازماندهی طبقه ی کارگر. سازمان های انقلابی که برای تسخیر قدرت به منظور اجرای تکالیف مشخص رهائی بخش مبارزه می کنند، نیز قدیمی تر از جامعه ی بورژوائی و وجه تولید سرمایه داری هستند. شورش علیه بی عدالتی ستم طبقاتی و استثمار طبقاتی به همان قدمت این دو مصیبت اجتماعی است. سازمان های انقلابی برای سرنگونی سرمایه داری از همان زمان پیدایش سرمایه داری وجود داشته اند. برجسته ترین آنان در دوران پیش از مارکس به دست طرفداران بابف و بلانکی در فرانسه ساخته شده بود. سازمان های توده ای طبقه ی کارگر نیز بسیار قدیمی تر از مارکسیزم است: اتحادیه های کارگری و چارتیست ها در انگلستان، به عنوان دو نمونه، قبل از آن که "مانیفست کمونیست" نوشته شود. وجود داشتند.

اما، تحول انقلابی ای که مارکس در سیاست به وجود آورد در این بود که او سعی کرد خود سازماندهی طبقه ی کارگر را با فعالیت انقلابی افراد ادغام کند. و این یعنی وجود یک سازمان جداگانه ی کمونیست ها (سازمان پیشگام و انقلابی آن هائی که به طور دائم در عالی ترین سطح درک علمی و آگاهی طبقاتی فعالند، که با وضع توده ها متفاوت است، زیرا آن ها، تحت شرائط سرمایه داری فقط می توانند هر از چند گاهی فعال باشند و در سطحی از آگاهی که تحت تأثیر بیشتر ایدئولوژی طبقه حاکم است) و در آن واحد، ادغام آن ها در سازمان های توده ای طبقه، به همان شکل که وجود دارند. اتحادیه های کارگری و احزاب مستقل توده ای سیاسی طبقه ی کارگر گام های اولیه و مفیدی در راه خود سازماندهی پرولتاریا هستند. اما، پس از سال ١٨٥٠، به

ویژه پس از تجربه ی کمون پاریس، مارکس و انگلس معتقد شدند که عالی ترین اشکال خود سازماندهی طبقه، "شوراهای کارگری" (سویت ها) هستند، همان طور که در "دولت و انقلاب" لنین و در بسیاری از نوشته های مارکسیست ایتالیایی آنتونیو گرامشی به تفصیل تشریح شده اند (تروتسکی، روزا لوکزامبورگ، بوخارین، کورش، و تا اندازه ای مارکسیست اتریشی چپ، ماک آدلر، نیز هر یک سهم با ارزشی در فهم این مسأله ادا کرده اند).

سوسیالیزم فقط هنگامی به دست می آید که طبقه ی کارگر خود سازمان یافته سرمایه داری را سرنگون کند، یعنی از طریق شوراهای عمومی کارگری (قدرت شورائی). زیرا فقط تحت این شکل از خود سازماندهی تولیدکنندگان است که جامعه ی انتقالی بعد از سرمایه داری می تواند به جامعه ای تبدیل شود که در آن زوال دولت از همان آغاز استقرار دیکتاتوری پرولتاریا شروع می شود، و در آن تبلور امتیازات جدید مادی اجتماعی به وسیله گروه ویژه ای از مردم "در قدرت" غیرممکن می گردد. مارکس و انگلس در نوشته های خود درباره ی کمون پاریس و لنین در "دولت و انقلاب" به وضوح و صراحت در مورد این پیش شرط ها تأکید کرده اند. فقط از این طریق است که توده ها می توانند خود و به طور دموکراتیک درباره ی همه ی امکانات و احتمالات اقتصادی تصمیم بگیرند.

تمام این تحولات اساسی مارکس در ومفهوم سیاست و رهائی نه تنها معرف یک برش ریشه ای از عقاید موجود بود بلکه هم چنین به معنای "نفی در نفی" یعنی حفظ "هسته ی معقول" در آن چه که رد می شد: سوسیالیست های تخیلی، انقلابیون توطئه گر، و سازمان هائی که به مبارزات ابتدائی پرولتری محدود می شد.

همه ی این تحولات پیرامون مرکزی دانستن توان انقلابی طبقه ی کارگر معاصر دور می زنند. ما به عمد از لغت "توان" انقلابی استفاده می کنیم و نه "مبارزه ی طبقاتی". واضح است که مبارزه ی واقعی طبقاتی طبقه ی کارگر همواره انقلابی

نیست و حتی واضح تر، این مبارزه به طور خودکار به سرنگونی دولت بورژوائی و یا جامعه ی بورژوائی منجر نمی شود.

منظور مارکس این بود که با پرولتاریای مدرن طبقه ای متولد شده است که در طول مبارزاتش می تواند گاهی به جائی برسد که با یک بحران عمیق اجتماعی و اقتصادی و بحران سیاسی جامعه ی بورژوائی و دولتش مصادف شود. در این شرائط، سرمایه داری می تواند سرنگون شود و قدرت تسخیر گردد و شرائط برای ساختمان جامعه ی بی طبقه از لحاظ عینی و ذهنی آماده باشد.

دقیقاً به همین دلیل که مارکس به امکان یک انقلاب پیروزمند سوسیالیستی (از ساختمان موفقیت آمیز سوسیالیزم جهانی بگذریم) به مثابه ی نتیجه ی اجتناب ناپذیر مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا اعتقاد نداشت، او هرگز اجازه نداد که سوسیالیزم علمی به طور کامل به واسطه ی آن مبارزه ی طبقاتی تحت الشعاع قرار گیرد. نزد مارکس و انگلس، علم پیوسته جایگاه مستقلی در تاریخ داشته است. تحریم برخی حقایق علمی به این بهانه که پرولتاریا را "دلسرد" می کنند، علمی است بی معنی، نامعقول و جنایت کارانه. بدون حد اعلای ادراک علمی و بدون حداکثر حقیقت قابل دسترسی (حقیقت"مطلق"، البته، برای بشر غیرقابل دسترسی است، "وحدت کامل" وجود و آگاهی فقط یک رویای تخیلی است)، نه تنها مبارزه ی پرولتاریا برای رهائی تسهیل نمی شود که خدشه دار نیز می گردد. حال از این واقعیت بگذریم که چنین روش برخوردی معمولاً باعث تفسیرهای یک جانبه و مکانیکی از امکانات و احتمالاتی که برای عمل و آگاهی طبقه ی کارگر وجود دارند. خواهد شد.

یکی از مهم ترین خردمندی هایی که تاکنون توسط بشر فرموله شده بخشی از تزهای معروف مارکس درباره ی فویرباخ است: "آموزش گران خود باید آموزش ببینند". تنها اگر این فرض مسخره را بپذیریم که می توان یک فرد یا گروهی از افراد

("کمیته مرکزی"؛ "حزب") را داشت که "همواره درست می گویند"؛ می توانیم صحت این بیان را انکار کنیم.

و این مطلب فقط یک مسأله مربوط به تئوری شناخت نیست، بلکه ابعاد اجتماعی نیز دارد. بیان فشرده ی استثمار طبقاتی عبارت است از تقسیم محصول اجتماعی به "تولید لازم" و به "تولید اضافی" که توسط حاکمین بر جامعه غصب می گردد. از طریق کنترل این محصول اضافی، این حاکمین، تقسیم اجتماعی کار منجمدی را بر جامعه تحمیل می کنند: تقسیم کار میان آن هائی که تولید می کنند و آن هائی که انباشت می کنند. یکی از پیش شرط های کلیدی برای ساختمان سوسیالیزم فائق آمدن بر این تقسیم اجتماعی کار است، از طریق تعمیم تدریجی خود مدیریت واقعی، که به واسطه ی سطح عالی رشد نیروهای مولده، کوتاه کردن اساسی ساعات کار روزانه، و تلفیق روزافزون کار فکری و کار یدی ممکن خواهد شد. اما، این یک فراشد عظیم خود- سازماندهی و خودآموزی به وسیله توده های عظیم تولید کننده را ایجاب می کند. نمی توان به مردم "فرمان داد" که خود را هدایت کنند. فقط می توان کمک کرد تا چنین کنند. و نمی توان قبل از گشوده شدن این فراشد به طور دقیق فهمید که چگونه می توان چنین کرد.

تزارنامه تاریخی تمام انقلابات سوسیالیستی پس از سال ۱۹۱۷ باید به انقلابیون را در این باره به تواضع وادارد. امروزه، ما بیشتر از لنین و تروتسکی در سال ۱۹۱۷ می دانیم. نه به این خاطر که ما خردمندتر و با هوش تریم، بلکه به این دلیل که ما از مزیت تجارب ملموس تاریخی غنی تری برخورداریم. تجاربی که در آن زمان در اختیار آن ها نبود. اما، حتی آن چه ما امروزه بر اساس این تجربه ی تاریخی می دانیم نیز هنوز بسیار محدود است. زیرا که فراشد انقلابات جهانی هنوز چندان جلو نرفته است. این فراشد هنوز به پیروزی در کشورهای کلیدی منجر نشده است، یعنی، کشورهائی که در آن، قبل از پیروزی، پرولتاریا به نقد به اکثریت مطلق جمعیت تبدیل شده است. بنابراین، "آموزش گران خود باید آموزش

ببینند"، نه فقط به این دلیل که خود کم می دانند، بلکه هم چنین به خاطر آن که باید در این فراشد عظیم خودآموزی توده ها که هم اکنون آغاز شده است. درگیر شوند.

این همه بدان معنی است که رابطه ی بین یک سازمان پیشگام انقلابی، که برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیزم مطلقاً ضرورت دارد، و خود سازماندهی توده های کارگر، که این نیز برای دسترسی به همان اهداف غیرقابل اجتناب است. رابطه ای است دیالکتیکی، که در آن هیچ جزئی نمی تواند بدون دیگری هیچ چیز پایداری را فرا چنگ آورد.

درست به همین دلیل، در عین آن که مبارزه ی طبقاتی ابتدائی مزدبگیران برای سرنگونی سرمایه داری کافی نیست. برای دسترسی به آن سطح از خود سازماندهی که بدون آن یک انقلاب اجتماعی واقعی در یک کشور صنعتی پیشرفته غیرقابل تحقق است، مطلقاً لازم است. توده های عظیم بیش از هر چیز از تجربه می آموزند، نه از آموزش ادبی و شفاهی (که البته بدین معنی نیست که چنین آموزشی برای دستیابی به استقلال طبقاتی در حوزه ی ایدئولوژیک حیاتی نیست). تنها راهی که آن ها می توانند چنین تجربه ای را گرد آورند، از طریق مبارزه ی واقعی طبقاتی است. بنابراین نحوه ای که آن ها امروزه عمل می کنند بر نحوه ای که آن ها در ده یا بیست سال بعد می اندیشند، به شدت تأثیر می گذارد. از این رو، اشکال ویژه ی مبارزه ی طبقاتی کنونی (اعتصابات عظیم، حتی "فقط" برای خواست های دموکراتیک، و غیره) برای رشد توان انقلابی، یعنی برای داشتن ظرفیت واکنش لازم هنگامی که شرایط برای یک بحران انقلابی آماده می شود. بسیار اهمیت دارند.

اگر انقلابیون ندانند که چگونه می باید در مبارزات واقعی به طور مؤثر مداخله کنند (مثلاً، تحت این بهانه که آن ها "اکونومیستی" یا "رفرمیستی" هستند و آگاهی توده ها ناکافی و یا "کاذب" است) و اگر آن ها از طریق این مداخله اعتبار کسب نکنند. آن ها نخواهند توانست که در جنبش حقیقی طبقه ادغام شوند. اما، اگر آن ها

مداخلـه را بـه وفـق دادن خـود بـه سـطح موجـود آگـاهی و مبـارزه ی طبقـاتی محـدود ببینند و اگر آن ها از طریق این مداخله برای ارتقاء سطح آگاهی و خود سازماندهی طبقه تلاش نکنند، موفق به ساختن یک حزب انقلابی پیشگام نخواهند شد و خود فقط به یکی از عوامل بی شمار جامعه ی بورژوائی که سد راه فراتر رفتن طبقـه ی کـارگر از مبارزات ابتدائی است، تبدیل خواهند شد.

مارکس و انگلس، در عین آن کـه بـرش قطعی خود را از سوسیالیزم تخیلی اعلام کردند، "هسته ی معقول" آن را جذب نمودند (آن هـا هرگز از ادای احترام و ستایش در حق شارل فوریه که یکی از بهترین و ریشه ای ترین نقدهای بر جامعه ی طبقـاتی را فرمولـه کـرده اسـت، خـودداری نـکردنـد). آن هـا هرگـز هـدف سـرنـگونی جامعـه ی سرمایه داری و سـاختمان سوسیالیزم را بـه برنامـه هـای صرفاً "کـارگرگرا" خلاصـه نـکردند. نزد آن هـا، رهـائی بشریت امری همگـانی و کامل تلقی مـی شد. مـی بـاید کـه مبارزه ای بی امان علیه همه ی اشکال ستم گری و استثمار بشری انجـام پـذیرد. بـدین ترتیب، در اهداف سیاسی آنـان، رهـائی نژادهـا و ملیت هـای تحت ستم، رهـائی ملل مستعمره و شبه مستعمره، رهـائی زنـان، رهـائی جوانـان، همگـی از اهمیت ویـژه ای برخوردار بودند، هر چند که آن ها خود به خاطر اوضاع اجتماعی آن زمان درک شـان از تمام ابعاد این مبـارزات محدود بـود. سرنـگونی سرمایه داری، مـالکیت خـصوصی، تولیـد کـالائی، و کـار دستمزدی، پیش شرط لازم بـرای دستیابی موفقیت آمیز بـه ایـن اشکال رهائی بشری است. امـا شرط کـافی نیست. مبـارزات مستقل زنـان، ملیت هـای سـتمدیده و جوانــان علیــه تعـصبات بــی شــمار مــدت هــا پــس از پیــروزی انقــلاب سوسیالیستی بین المللی ادامه خواهد داشت تا پیدایش شرایط برای تولد یـک جامعه ی واقعاً بی طبقه کـه در آن همـه گونـه اشـکال نـابرابری هـای اجتمـاعی محـو شـده بـاشـد، تسهیل گردد.

نـزد مـارکس، تـوان انقلابـی رادیـکـال طبقـه ی کـارگر از موقعیت ویـژه اش در وجـه تولید سرمایه داری و از نتایج قوانین حرکت آن برای پرولتاریا نـاشی مـی گـردد. تـلاش

بی امان سرمایه برای انباشت بیشتر منجر به اقداماتی جهت توسعه ی تولید ارزش اضافی می شود. چرا که در نهایت هیچ منبع دیگری جز تولید ارزش اضافی در جریان تولید جهت انباشت سرمایه وجود ندارد. همه ی فراشدهای تصاحب ارزش اضافی، مثلاً از طریق "مبادله ی نابرابر"، فقط می توانند آن چه را نقداً تولید شده باز توزیع کنند. بنابر این، خود گسترشی سرمایه به معنای رشد دائمی کار دستمزد بگیر است. پرولتاریای مدرن تنها طبقه ای در جامعه ی معاصر است که درست به دلیل قوانین حرکت سرمایه داری، به سمت رشد مطلق (و نسبی) گرایش دارد.

البته، برای درک این مسأله ضروری است که پرولتاریا به نحوه ی درستی تعریف شود. این، به هیچ وجه به کار یدی در صنعت محدود نمی گردد. رشد آن بخش پرولتاریا از مدت ها قبل متوقف شده است و هر چه بیشتر ضعیف خواهد شد. آن عالم یا مبارز سیاسی که تعریف پرولتاریا را به این بخش از طبقه محدود کند، دیر یا زود نتیجه خواهد گرفت که امکان این که پرولتاریا بتواند جامعه را تغییر دهد رو به کاهش است و نه افزایش. برای مارکس، اما، پرولتاریا به مفهوم "تمامیت کارگران" بود که شامل کارگران "یقه سفید" (اداری)، تکنیسین ها، حتی برخی از مدیران، هم چنین و حتماً مستخدمین دولتی نیز می شد، به جز لایه های فوقانی مدیریت و مأمورین دولتی. به عبارت ساده تر، تمام کسانی که از نظر اقتصادی ناچار به فروش نیروی کار خود هستند و درآمد فردی شان اجازه نمی دهد که سرمایه انباشت کنند و خود را از موقعیت پرولتری آزاد سازند.

پرولتاریا، اگر چنین تعریف شود، در طول تاریخ سرمایه داری رشد کرده است. و امروزه شامل نیم یا بیش از نیمی از جمعیت فعال در اغلب کشورهای بزرگ است (به استثنای اندونزی و شاید پاکستان). حتی در هندوستان وضع چنین است، زیرا در آن جا، در کنار پرولتاریای شهری، در روستاها جمعیت عظیمی از پرولتاریای کشاورزی و یا نیمه پرولتاریای (دهقانان) بی زمین وجود دارد. در بیشتر کشورهای

پیشرفته ی صنعتی (منجمله کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی) از مرز ۷۵ درصد جمعیت فعال نیز گذشته است. در حداقل سه کشور- ایالات متحده ی آمریکا، بریتانیا و سوئد- بیش از ۹۰ درصد را شامل می شود.

در حالی که به وضوح این یک مورد از تغییر یک کمیت به یک کیفیت جدید است، به هیچ وجه فقط آن نیست. رشد سرمایه داری نه تنها به واسطه ی پرولتاریای مدرن یک نیروی اجتماعی از نظر کمی تعیین کننده می سازد. بلکه هم چنین یک نیروی اجتماعی با قدرت ذخیره ی عظیم اقتصادی.

پرولتاریا تنها آفریننده ی عمده ی انسانی ثروت است (دهقانان مستقل و پیشه وران نیز ثروت می آفرینند، اما در سطح جهانی این شاید بیشتر از ۱۵ تا ۲۰ درصد محصولات جدید سالانه را شامل نشود). زیر بنای مادی قابل توجه بشر معادن، کارخانه ها، راه آهن ها، فرودگاه ها، هواپیماها، جاده ها، ماشین ها، اتومبیل ها، نیروگاه ها، و سایر منابع انرژی، کانال ها، بندرها، شهرها، وسائل خانگی، مغازه ها، انبارها، و انبوه کالاهائی که دارند، همگی به واسطه کار دستمزدبگیر دیروز و امروز تولید شده اند. به همان اندازه که کار فکری بیشتر و بیشتر پرولتریزه می گردد. سهم روزافزونی از دانش بشری، نقشه ها، اختراعات و اکتشافات نیز محصول کار پرولتاریا می شود. اگر پرولتاریا، به معنای جهانی کلمه، دست از کار بکشد، هیچ قدرتی در روی زمین نمی تواند جایگزین آن شود و از توقف کامل زندگی اقتصادی و اجتماعی جلوگیری کند. برخلاف تصور رایج، با رشد هر چه بیشتر ماشینی شدن و خودکار شدن تولید، نه تنها جامعه از دست پرولتاریا "رها" نمی شود که بیشتر و بیشتر از اعتصابات توده ای ضربه پذیر می گردد- همان طور که در فرانسه و ایتالیا در سال های ۶۹- ۱۹۶۸ و در لهستان ۸۱- ۱۹۸۰ مشاهده شد.

این، البته، در ک جامعه ای که به طور کامل توسط "آدم های ماشینی" (روبات) اداره شود، صدق نمی کند. اما چنین جامعه ای ارزش اضافی نیز تولید نخواهد کرد.

تحت شرایط سرمایه داری، به چنین جامعه ای نزدیک هم نخواهیم شد، چه رسد دستیابی به آن.

تمام طبقات دیگر اجتماعی، کشاورزان مستقل (منجمله در کشورهای عقب افتاده)، پیشه وران مستقل، شاغلین حرفه ای، روشن فکران "آزاد"، و صاحبان "مشاغل آزاد"، درست به دلیل عملکرد قوانین حرکت سرمایه داری، محکوم به مشاهده ی کاهش وزنه ی مطلق و نسبی خود در تولید و در جامعه هستند (هم به طور تاریخی و هم به مثابه ی یک گرایش). البته، این یک حرکت مکانیکی و خطی نیست، بالا و پائین های کوتاه مدت را باید در نظر گرفت و هم چنین تفاوت بین کشورها (و حتی قاره ها). اما، گرایش اساسی تاریخی روشن و غیرقابل تردید است. قانون تراکم و تمرکز سرمایه مدت هاست که عمل کرده است و نتایج آن روشن تر از آنند که تز وزنه ی مرکزی پرولتاریا در جامعه ی بورژوائی بتواند از نظر علمی زیر سؤال برود (تعصبات غیرعلمی و سطحی و "آگاهی کاذب" صاف و ساده، البته، مسأله دیگری است).

سرانجام این که از طریق رشد سرمایه داری پرولتاریا به تدریج توان انقلابی به معنای مثبت اقتصادی کلمه به دست می آورد. در آغاز تولید ارزش اضافی به شکل "ناب" سرمایه داری، تولید ارزش اضافی نسبی، یعنی ماشینی کردن تولید، طبقه ی کارگر تقریباً به طور کامل تحت انقیاد ماشین است: برده ی ماشین، همان طور که برده ی سرمایه. سرمایه به تدریج ماشین آلات ویژه ای را تکامل می دهد که فقط به کار تولید حداکثر ارزش اضافی می آیند (اشکال دیگری از تکنولوژی ماشین آلات نیز ممکن است، و در واقع آزمایش نیز شدند. اما، چندان مورد استفاده قرار نگرفتند زیرا برای اهداف سرمایه داران در به حداکثر رساندن سود هر کارخانه مفید نبودند). اما رشد تکنولوژی سرمایه داری، پس از مرحله ی معینی، خود باعث گرایش های متضادی می گردد. تکه تکه کردن کار، نمی تواند به طور نامحدود پیش رود، بدون آن که در مرحله ی مشخصی به جای افزایش سود، آن را کاهش دهد. در یک نظام

اقتصادی متکی بر سطح عالی تکنولوژی، تولیدکنندگان تکامل نایافته ترین "قطعات مکانیزم" تولیدند و عملکرد کل نظام را ضربه پذیرتر می سازند. سرمایه داری نمی تواند هر چه بیشتر و بیشتر بر کار ساده، تکه تکه شده و بی تفاوت تکیه کند. زیرا که ناچار است هر چه بیشتر از ماشین آلات گران قیمت تر و پیچیده تری استفاده کند. اگر قرار باشد همه چیز فدای تولید ارزش اضافی جدید شود، مخارج نگه داری از ارزش سرمایه ی ثابت موجود غیرقابل تحمل خواهد شد.

بدین ترتیب، سرمایه داری، به ویژه سرمایه داری پسین، خود به ناچار باید از تکه تکه شدن و ذره ذره شدن بیشتر کار جلوگیری کند. مهارت های جدید بیشتر از کار ساده متقاضی دارند. وحدت دوباره ی کار فکری و کار یدی صرفاً نتیجه ی معرفی کار فکری درجریان مستقیم تولید نیست. بلکه، هم چنین به دلیل سطح بالاتر آموزش بخشی از طبقه ی کارگر است. در حالی که تعداد کسانی که مدارس را رها می کنند رو به افزایش است (آن ها لایه های جدید مادون پرولتاریا را تشکیل می دهند)، تعداد کارگران بسیار ماهر و تکنسین های کارگر نیز به موازات پدیده ی فوق بیشتر می شود.

این دگرگونی با بحران های متوالی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نظام همراه است. بنابر این، درست به دلیل عملکرد دراز مدت قوانین حرکت این وجه تولید مشخص، نحوه ی برخورد طبقه ی کارگر به طبقه ی حاکم آغاز به تغییر می کند. تا دوران بعد از جنگ جهانی اول، و تا اندازه ی زیادی حتی در دهه ی ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، کارگران به کارفرمایان احترام می گذاشتند، حتی هنگامی که از آن ها نفرت داشتند. آن ها کم و بیش تصور می کردند که بدون رؤسا و متخصصین نمی توان کارخانه ها و اقتصاد را اداره کرد. اما اکنون، به دنبال مشاهده ی وضع فجیعی که کارفرمایان و متخصصین برای خود (و برای همه ی ما) ایجاد کرده اند، بیشتر و بیشتر ظرفیت و حق "بالائی ها" در اداره ی امور را به زیر سؤال می کشند. لااقل در سطح کارخانه، و یا در سطح شهرها، کارگران هر چه بیشتر احساس می کنند که

آن ها می توانند کارها را بهتر از بالائی ها بگردانند (نه به نحوه ی مطلوب، اما، بهتر). البته، این احساس جدید کارگران که در موج بزرگ اعتصابات سال های ۷۵-۱۹۶۸ در سرتاسر دنیای سرمایه داری به شدت ابراز شد (و هم چنین در لهستان ۸۱- ۱۹۸۰)، می تواند، دوباره، تحت تأثیر بحران کنونی فروکش کند. اما، هر چند که موج اول این بحران تا اندازه ای از اعتماد به نفس طبقه ی کارگر کاسته است، موج دوم و سخت تر آن می تواند آن را به برخاست مجدد و انتقام جوئی وادار سازد.

به این توان عینی انقلابی باید یک توان ذهنی نیز اضافه شود که به همان اندازه ی اولی برای ساختمان سوسیالیزم اهمیت دارد. اما، این نیز برای مارکس محصول موقعیت ویژه ی طبقه ی کارگر در وجه تولید سرمایه داری است. سرمایه داری فقط باعث افزایش تعداد دستمزدبگیران، قدرت ذخیره ی اقتصادی و عاقبت مهارت تکنیکی و سطح فرهنگ آنان نمی شود (در ارتباط، با این نکات اخیر، البته، دست آوردهای مبارزات خود طبقه ی کارگر سهم بیشتری دارند). سرمایه داری، هم چنین، این دستمزدبگیران را در هزارها و ده ها هزار نفرشان در واحدهای بزرگ متمرکز می سازد (در معادن، کارخانه ها، ادارات). در این واحدها، طبقه ی کارگر پس از تجربیات دردناک دراز مدت که گاهی به دلیل اثرات "ناب" جامعه ی بورژوائی به رفتارهای متضاد با منافعش نیز منجر می شود. در واقع در یک مدرسه ی دائمی رفتار اجتماعی متکی بر تعاون و عمل سازمان یافته ی جمعی آموزش می بیند و به تدریج در مقابل "مسائل اجتماعی" به جای راه حل های فردی به دنبال راه حل های دسته جمعی می رود.

هیچ طبقه ای جز طبقه ی مزدبگیران نمی تواند به شکل شیوه دار و در طی دوره های طولانی چنین الگوئی از رفتار اجتماعی را در اثر تجربیات عملی روزمره اش و منافع کلی اجتماعی ش به دست آورد. با اطمینان می توان گفت که این مطلب در مورد دهقانان مستقل روشن فکران صدق نمی کند. لنین را مشکل بتوان به

"کم بهادادن به دهقانان" متهم کرد. اما، لنین از هر مارکسیست دیگری در مورد تفاوت اساسی میان دهقانان و کارگران در نحوه ی برخوردشان به رقابت، تولید کالائی، و در نتیجه رفتار اجتماعی متکی بر تعاون و همبستگی، روشن تر بود.

البته این مطلب را نباید به عنوان یک قانون مطلق تلقی کرد، بلکه به مثابه ی یک گرایشی تاریخی. این گرایش می تواند به واسطه ی شکست های بزرگ و شوک آور طبقه ی کارگر، دلسردهای عظیم تاریخی، و یا اوضاع سخت نامساعد مادی (بیکاری شدید، ۳۰، ۵۰ و یا ۷۵ درصد)، معکوس شود. اما، دوباره و دوباره ظاهر می گردد (همانند اژدهای افسانه های یونان باستان که هر بار سری تازه از جای گردن بریده اش در می آمد). زیرا، این رفتار درست در ماهیت اقتصادی اجتماعی سرمایه و کار دستمزدی ریشه دارد.

این تدارک اجتماعی طبقه ی کارگر در بنا کردن رفتار دسته جمعی و مداخله اش در جامعه براساس ارزش های غیربورژوائی تعاون جمعی، همبستگی و سازمان یابی- نقطه ی مقابل رقابت بورژوائی و خرده بورژوائی- به آن توان نیرومندی برای انقلاب اجتماعی اعطاء می کند. و هم چنین به آن قدرت عظیمی برای بازسازی جامعه براساس مالکیت جمعی وسائل تولید همبستگی میان همه، تولیدکنندگان، جایگزین شدن "قوانین بازار" با تعاون آگاهانه ی برنامه ریزی شده،از میان رفتن تولید کالائی، پول، نابرابری اقتصادی و دولت، می دهد که همگی پیش شرط های اجتماعی برای دستیابی موفقیت آمیز به یک جامعه ی بی طبقه هستند (همان طور که سطح عالی رشد نیروهای مولده یک پیش شرط است).

مسأله بر سر این نیست که طبقه ی کارگر به طور حتم همه ی این اهداف را تحقق خواهد داد. در دنیای خرابی که ما در آن زندگی می کنیم، هیچ چیز حتمی نیست. سوسیالیزم یک امکان است، و نه بیشتر. اما، در عین حال تنها بدیل ممکن در مقابل اضمحلال تمدن بشری و حتی شاید نابودی بشریت است. و طبقه ی کارگر تنها نیروی اجتماعی است که تحت مجموعه ای از شرائط مساعد (و پیچیده) می تواند سوسیالیزم

را تحقق بخشد. انکار توان و نقش انقلابی طبقه ی کارگر به معنای برداشتن یک جهش عظیم تاریخی به عقب است. به معنای تبدیل سوسیالیزم به یک تخیل است، به یک رویای شیرین که هرگز جامه ی عمل نخواهد پوشید و در نتیجه از نابودی بشر در یک فاجعه ی اتمی جلوگیری نخواهد کرد.

هیچ دلیلی نمی توان ارائه داد (و هرگز نیز ارائه نشده) که نیروی اجتماعی دیگری- مثلاً اتحادی از عناصر هوشمند، دهقانان دنیای سوم، لایه های حاشیه ای مادون پرولتاریا در زاغه های امپریالیستی، ارتش های "دولت های سوسیالیستی" از قدرت لازم اجتماعی و اقتصادی برای در دست گرفتن سرنوشت جامعه و خارج کردن آن از دست سرمایه بزرگ و تجدید سازماندهی آن براساس همبستگی عظیم جهانی و تعاون میان تولیدکنندگان برخوردار است. تنها به همین دلیل، خرد ایجاب می کند که به تجدید نظر در مفهوم مارکس از مسأله مرکزی بودن توان انقلابی طبقه ی کارگر برای رهائی بشر دست نزنیم. مگر آن که تاریخ دلایل روشنی برای رد این نظریه ارائه دهد. در ضمن، خرد ایجاب می کند که همه ی قدرت و توان خود را به منظور تسهیل تحقق این هدف در اختیار طبقه ی کارگر بگذاریم.

ارنست مندل

بازنویس: یاشار آذری
آدرس انترنتی کتابخانه: http://www.iwsn.org/nashr.htm
آدرس پستی: BM IWSN, London WC۱N ۳XX, UK
ایمل: yasharazarri@yahoo.com
مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری
تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۵